

ذکر فتح بخارا بر دست لشکر اسلام

ذکر لشکر کشیدن عیدالله زیاد به بخارا

محمد ابن جعفر چنین آورده است که چون عیدالله زیاد را معاویه به خراسان فرستاد وی از آب جیجون بگذشت و به بخارا آمد. و پادشاه بخارا خاتون بود، از بهر آنکه پسر او طغشاده خُرد بود. پس عیدالله زیاد بیکند بگشاد و رامش؛ و بسیار برده کرد. و چهار هزار بنده بخاری خویشان را گرفت، و این به آخر سال ۵۳ و اول سال ۵۴ بود. چون به شهر بخارا رسید صفها بر کشید و منجنیقها راست کرد. خاتون کس به ترکان فرستاد و از ایشان یاری خواست. و کس به عیدالله زیاد فرستاد و هفت روز مهلت خواست، و گفت: من در طاعت توام. و هدیه های بسیار فرستاد. چون در این هفت روز مدد نرسید دیگر باره هدیه ها فرستاد، و هفت روز دیگر زمان خواست. لشکر ترک برسد و دیگران جمع شدند و لشکر بسیار گشت، و جنگهای بسیار کردند، و به آخر کافران به هزیمت شدند و مسلمانان در پی ایشان رفتند و بسیار بکشتند، و خاتون به حصار اندر آمد، و آن لشکرها به ولایت خویش بازگشتند. و مسلمانان بسیار غنیمت یافتند از سلاح و جامه و زرینه و سیمینه. و برده گرفتند. و یک پای موزه خاتون با جوراب گرفتند، و جوراب و موزه از زر بود مُرَّصَع به جواهر چنانکه قیمت کردند دویست هزار درهم آمد. عیدالله زیاد فرمود تا درختان می کنند و دیه ها را خراب می کردند، و شهر را نیز خطر بود. خاتون کس فرستاد و امان خواست،

صلح افتاد بر هزار بار هزار درم. و خاتون مال بفرستاد، و عیدالله مال بگرفت و بازگشت. و آن چهار هزار برده با خویشان برد.

ذکر صلح کردن سعید ابن عثمان با خاتون

چون عیدالله زیاد از امارت خراسان معزول شد در سال ۵۶ و سعید ابن عثمان امیر خراسان شد، از جیحون بگذشت و به بخارا آمد. خاتون کس فرستاد و گفت: بر همان صلح ام که با عیدالله زیاد کرده‌ام. و از آن مال بعضی فرستاد، که ناگاه لشکرِ سغد و کش و نخشب رسیدند؛ و عدد ایشان یک صد و بیست هزار مرد بود. خاتون از صلح و آنچه فرستاده بود پشیمان شد و آن مال بازگرداند. سعید گفت: بر همان قول ام، و آن مال بازفرستند. خاتون گفت: ما را صلح نیست. آنگاه لشکرها جمع شدند و در مقابله یکدیگر ایستادند و صفها برکشیدند. خدای تعالی' بیم در دل کافران انداخت تا آن همه لشکرها کافران بازگشتند بی جنگ، و خاتون تنها ماند. باز کس فرستاد، و صلح خواست و مال زیادت کرد، و به تمامی فرستاد. سعید گفت: من اکنون به سغد و سمرقند می‌روم، و تو به راه من ای، از تو گروی باید تاراه بر من نگیری و مرا نرنجانی. خاتون هشتادتن از ملک زادگان و دهقانان بخارا به گرو به سعید داد، و سعید از در بخارا بازگشت و رفت و هنوز می‌رود.

و در حکایت آورده اند که این خاتون بر یکی از چاکران شوی خویش عاشق بود، و مردمان گفتندی که طغشاده پسر وی از این مرد است، و وی این پسر را بر شوی خویش بسته است. و این پسر از بخارا خُده نیست. جماعتی از لشکروی گفتند که ما این مُلکِ وی را به خُده زاده' دیگر

می‌دهیم که وی بی‌شک پادشاهزاده است. خاتون از این قصد ایشان آگاه بود و تدبیر می‌ساخت تا ایشان را از خود دفع کند. چون این صلح افتاد با سعید، و سعید از وی گرو خواست، خاتون حيله کرد و آن قوم را که این قصد کرده بودند به گرو داد تا هم از ایشان باز رست و هم از سعید.

حکایت کنند که چون سعید با خاتون صلح کرد، خاتون را گفت: باید به سلام من بیرون آئی. خاتون همچنان کرد و به سلام وی بیرون آمد. و سعید گفت که به سلام مهتران من نیز بیرون آئی. و خاتون به سلام هر یکی از وجوه لشکر وی بیرون آمد. و یکی از وجوه لشکر او عبدالله خازم بود بفرمود تا آتشی عظیم افروختند اندر خیمه او، و او ایستاده بود، و به غایت هوا گرم بود، و این عبدالله مردی سرخ‌روی بود، چشمهای او نیز سرخ شده بود از تاب آتش، و سر روی بزرگ بود چنانکه مثل زدندی او را بیغاریه، و مردی بیم‌ناک^۱ بود، سلاح برداشت و شمشیر برکشید و بنشست. خاتون چون به نزدیک او آمد از او بترسید، و زود بگریخت و می‌گفت:

خوبت آراست ای غلام ایزد چشم بد دور، خه، بنام ایزد
حکایت:

سلیمان لیثی می‌گوید که چون سعید با خاتون صلح کرد به بخارا، سعید بیمار گشت، خاتون به عیادت او درآمد، کیسه‌ئی داشت پُر زر، دست در کیسه کرد و دو چیز از کیسه بیرون کرد و گفت: این یکی از بهر خویشتن نگاه می‌دارم تا اگر بیمار شوم بخورم، و آن دیگر تورا می‌دهم تا بخوری، و بهتر شوی. سعید را عَجَب آمد که چیست که این خاتون با این عزت و بزرگی می‌دهد؟ چون خاتون بیرون رفت سعید نگاه کرد خرما بود کهنه گشته. کسان خود را فرمود تا پنج شتر خرماى تازه بار کردند و به نزدیک

۱- بیم‌ناک: هول‌ناک.

خاتون بردند. خاتون جوالها بگشاد و خرماى بسیار دید، کیسه بگشاد و آن خرماى خویش بیرون کرد، و با آن خرماها مقابله کرد و همچنان بود که خاتون داشت، و به عذر آمد، و گفت: ما را از این جنس بسیار نباشد، و این دو خرما را سالهای بسیار نگاه داشته‌ام از بهر بیماری.

آورده اند که این خاتون زنی بود شیرین و باجمال. سعید بروی عاشق شد. و اهل بخارا را در این معنی سرودهاست به زبان بخاری.

و در روایتی آورده اند که در آن وقت که سعید به بخارا آمده بود، قُثم ابن عباس (رض) به بخارا آمد، سعید او را اکرامی کرد و گفت: از این غنیمت هر کسى را یک تیر^۱ بدهم و تو را هزار تیر. قُثم (رض) گفت نخواهم به جز یک تیر، چنانکه فرمان شریعت است.

از بعد آن، قُثم (رض) به مرو رفت و آنجا فوت شد.

و بعضی گفته اند به سمرقند فوت شده است. و الله اعلم.

و چون سعید ابن عثمان از کارهای بخارا فارغ شد، به سمرقند و سغد رفت، و جنگهای بسیار کرد و ظفر او را بود.

و آن روز سمرقند را پادشاهی نبود.

و از سمرقند سی هزار تن برده کرد، و مال بسیار آورد.^۲ چون به بخارا رسید، خاتون کس فرستاد و گفت: چون به سلامت بازگشتی آن گرو به ما بده. سعید گفت: من هنوز از تو ایمن نشده‌ام. گرو با من باشد تا از جیحون بگذرم. چون از جیحون بگذشت خاتون باز کس فرستاد. گفت: باش تا به مرو رسم. چون به مرو رسید باز خاتون کس فرستاد. گفت: تا به نیشابور

۱- تیر: سهم. (سهم عربی است و تیر فارسی)

۲- سعید ابن عثمان به شهر سمرقند نرفته، بلکه از روستاهای میانه راه هرچه توانسته تاراج کرده و بازگشته است تا با دست پُر به مدینه برود.

رسم. چون به نیشابور رسید، گفت: تا به کوفه رسم، و از آنجا به مدینه. چون به مدینه رسید، غلامان را بفرمود تا شمشیرها و کمرها از ایشان بگشادند، و هرچه با ایشان بود از جامهٔ دیبا و زر و سیم همه را از ایشان بگرفتند، و ایشان را گلیمها عوض دادند و به کشاورزی مشغولشان کردند. ایشان به غایت تنگدل شدند و گفتند: این مرد را چه خواری ماند که با ما نکرد؟! ما را به بندگی گرفته و کار سخت می فرماید. چون در استخفاف خواهیم هلاک شدن باری به فائده هلاک شویم. پس به سرای سعید اندر آمدند، و درها بر بستند و سعید را بکشتند، و خویشان را نیز به کشتن دادند. و این وقتی بود که یزید ابن معاویه خلیفه بود.

ذکر لشکر کشیدن سلم ابن زیاد به بخارا و صلح کردن او با خاتون

و سلم ابن زیاد ابن ابیه امیر خراسان شد،^۱ و به خراسان آمد و از آنجا لشکرها ساخته به بخارا رسید. خاتون آن لشکر و ساختگی بدید، دانست که با این لشکر بخارا نتواند مقاومت کردن. کس فرستاد به نزدیک طرخون ملکِ سغد، و گفت: من تورا به زنی باشم^۲ و بخارا شهر تو شود. باید که بیائی و دستِ عرب از این ملک کوتاه سازی. طرخون پیامد با صد و بیست هزار مرد، و بیدون نیز از ترکستان با لشکر بسیار پیامد. خاتون با سلم صلح کرده بود و دروازه‌ها گشاده، و درهای کوشک که در بیرون بود هم گشاده. بیدون برسید، و از آن روی خرقان رود فرود آمد. خبر آوردند سلم را که بیدون رسید و خاتون به وی بیعت کرد و دروازه‌های شهر بستند. سلم ابن

۱- برادرِ بزرگترِ عبیدالله ابن زیاد.

۲- یعنی من همسر تو خواهم شد.

زیاد کس به نزدیک مُهَلَّب ابن ابی صُفْرَه فرستاد، و گفت: بگوی تا برود و این لشکر را ببیند که به چه انبوه است، و آنچه شرط طلائیگی^۱ باشد بجای آرد. مُهَلَّب جواب داد که چون منی را کس به این کار نفرستد؛ من مردی مشهورم، کسی را فرست که اگر به سلامت بازآید تو را خبر درست بیارد، و اگر هلاک شود در لشکر تو شکستی پدید نیاید. سلم گفت: هرآینه^۲ تو را باید رفتن. مهَلَّب گفت: اگر هرآینه مرا باید رفتن، از هر عَلمی مردی با من فرست، و از رفتن من کسی را آگاه مکن.

همچنان کرد و پسر عمّ خویش را با او فرستاد. و ایشان شب با او رفتند، و معلوم کردند بی آنکه سپاه دشمن را خبر بودی. چون روز شد سلم ابن زیاد نماز بامداد گذارد، و رو به مردمان کرد و گفت: من دوش مهلب را به طلائیگی فرستاده‌ام. خبر در لشکر فاش شد، و عرب بشنوندند، و گفتند: امیر مهلب را به آن فرستاده است تا بیش از ما غنیمت بگیرد. و اگر جنگ بودی ما را با وی فرستادی. زود جمعی سوار شدند و بر اثر مهلب رفتند تا به لب رود. مهلب چون ایشان را بدید گفت: خطا کردند که بیامدند. من پنهان بودم و ایشان آشکارا همی آیند. هم اکنون کافران همه را بگیرند. مهلب بشمرد مسلمانان نهصد کس بودند. گفت: والله که پشیمان شوید از آنچه کرده‌اید. آنگاه صف برکشیدند و طلایه لشکر بیدون ایشان را بدیدند. مسلمانان زود بوق زدند و همه به یکبار سوار شدند و صفها برکشیدند. و مَلِکِ تُرک بر ایشان تاخت و عرب درماندند. مهلب گفت: من دانستم که همین شود. گفتند: تدبیر چیست؟ گفت: پیشتر روید. بازگشتند، و بیدون ایشان را اندر یافت، و چارصد تن را از مسلمانان بکشت و باقی بگریختند

۱- طلائیگی: پیشاهنگی؛ پیشاهنگی به منظور خبرگیری و برآورد سپاه دشمن.

۲- هرآینه: به هر حال؛ در هر صورت.

تا لشکرگاه.

بامداد دیگر شد، و بیدون از آب بگذشت و نزدیک امیر ختن آمد که میان ایشان نیم فرسنگ بود. مهلب پیش اندر آمد و جنگ سخت شد و کافران حمله کردند و او را در میان گرفتند. مهلب بانگ کرد که مرا اندر یابید. سلم خیره شد و گفت: این بانگ مهلب است. عبدالله حوذان آن زمان در پیش سلم ایستاده بود خاموش. سلم گفت: چه بوده است تو را که سخن نمی گوئی؟ گفت: بالله که اگر مهلب را بیم هلاکت نباشد فریاد نکند. من باری بر نشینم و آنچه بر من است بکنم. اگر باری هلاک شوم روا دارم. و بر هر هزیمت که می شد مهلب آواز می داد. سلم گفت: یک ساعت صبر کنید. در این میان سلم خوان خواست و نان خورد. عبدالله حوذان گفت: چه وقت نان خوردن است؟ خداوند سیر کناد تو را! هلاک شده ای و خیرت نیست. تو مرد جنگ نبوده ای. سلم گفت: اکنون تدبیر چیست؟ گفت: سواران را بگوی تا پیاده شوند و به جنگ گاه روند.

همچنین کردند. عبدالله ابن حوذان به تاخت به نزدیک مهلب رفت. و مهلب سخت در میان مانده بود. گفت: زپس خویش نگرید. چون نگاه کردند مردان را دیدند که به مدد ایشان می آمدند، قوی دل شدند و برجستن گرفتند و کارزار سخت کردند. در این میانه بیدون کشته شد، مسلمانان تکبیر گفتند، کافران به یکباره هزیمت شدند و مسلمانان بر اثر کافران همی رفتند و می کشتند تا دمار از نهاد کافران بر آوردند.

و بسیار غنیمت گرفتند و آن روز قسمت کردند، هر سواری را دوهزار و چهارصد درم رسید.

خاتون کس فرستاد و صلح خواست. سلم با وی صلح کرد و مال عظیم بستد. خاتون گفت: از تو درخواست می کنم که عبدالله خازم مرا نمائی چنانکه صورت اوست؛ که یکبار دیده ام و بی هوش شده ام. و مرا چنان

می نماید که او آدمی نیست. سلم عبدالله خازم را بخواند به مهمان خانه‌ئی که داشت، و به خاتون نمود. جبه خزنیلگون می داشت و دستار سرخ. چون خاتون او را بدید سجده کرد و هدیه‌ها فرستادش از عجب. سلم مظفر و باغنیمت بازگشت و به خراسان رفت.

ذکر فتح بخارا بردست قتیبه ابن مسلم

چون قتیبه ابن مسلم امیر خراسان شد از دست حجاج، به خراسان آمد و جمله خراسان را راست کرد، و فتح طخارستان بردست او برآمد، و از جیحون بگذشت در سال هشتاد و هشت. اهل بیکنند خبر یافتند، بیکنند را حصار کردند، به غایت استوار بود.

و بیکنند را در قدیم شارستان می گفتند. شارستان روئین خوانده اند از

استواری وی را.

قتیبه جنگهای بسیار سخت کرد. و مدت پنجاه روز مسلمانان بیچاره شدند و رنج دیدند و حيله کردند، و قومی در زیر دیوار حفره کردند بر بُرج، و اندرون حصار به ستورگاهی برآمدند، و دیوار حفره کردند و رخنه انداختند، و هنوز مسلمانان به حصار نمی رسیدند. از رخنه درآمدند. قتیبه آواز برآورد که هر که بر این رخنه برآید دیت وی می دهم^۱ و اگر کشته شود به فرزندان وی می دهم؛ تا هر کسی رغبت کردند به درآمدن. و حصار را گرفتند. مردمان بیکنند امان خواستند؛ قتیبه صلح کرد و مال بستد، و ورقاء ابن نصر باهلی را بر ایشان امیر کرد، و او روی به بخارا آورد.

چون قتیبه به خنبون رسید به او خبر دادند که اهل حصار خلاف

۱- یعنی هر که بتواند از این رخنه عبور کند من معادل یک خونبها به وی پاداش می دهم.

کرده‌اند و امیر را کشته‌اند. قُتیبَه لشکر را فرمود که بروید و بیکند را غارت کنید، که من خون و مال ایشان مباح کردم.

و سبب آن بود که اندر بیکند مردی بود او را دو دختر بود باجمال. و رقاء ابن نصر هر دو را بیرون آورد. این مرد گفت: بیکند شهری بزرگ است؛ چرا از همه شهر دو دختر من می‌گیری؟ و رقاء جواب نداد. مرد بَجَسْت و کاردی بزد، و رقاء را به ناف اندرآمد ولیکن کاری نیامد و کشته نشد.

چون خبر به قُتیبَه رسید بازگشت، و هر که در بیکند اهل جنگ بود همه را بکشت؛ و آنچه باقی مانده بود برده کرد؛ چنانکه اندر بیکند کس نماند، و بیکند خراب شد.

پس بیکند سالهای بسیار خراب بماند. و اهل بیکند بازارگانان بودند و بیشتر به بازرگانی رفته بودند به ولایت بلده چین و جای دیگر. و چون بازگشتند فرزندان و زنان و اقرباء خویش را طلب کردند و بخریدند از عرب. و باز بیکند را آبادان کردند.

گفته‌اند که هیچ شهری نبود که جمله آن شهر ویران شد و خالی بماند و باز به دست همان شهریان زود آبادان گشت مگر بیکند.

حکایت:

آورده‌اند که چون قُتیبَه بیکند را بگشاد در بتخانه یکی بتی سیمین یافت به وزن چهار هزار درم؛ و سیمین جامها یافت؛ جمله را گرد کرد و برکشید، صد و پنجاه هزار مثقال برآمد. و دو دانه مروارید یافت هر یکی چون بیضه کبوتر. قُتیبَه گفت: این مرواریدها به این بزرگی از کجا آورده‌اید؟ گفتند: دو مرغ آورده است به دهان گرفته و به این بتخانه

انداخته. پس قُتیبَه طرایفها^۱ جمع کرد و با آن دو دانه مروارید به نزد حجاج فرستاد و نامه نوشت به فتح بیکند، و قصهٔ این دو دانه مروارید در نامه یاد کرد. حجاج جواب نوشت که آنچه یاد کردی معلوم شد، و عجب آمد مرا از این دو دانه مرواریدِ بزرگ و از آن مرغانی که آورده‌اند. و از این عجب‌تر سخاوت تو که چنین چیزی فاخر به دست آوردی و به نزد ما فرستادی. بَارَكَ اللهُ عَلَيْكَ.

چون قُتیبَه از کار بیکند فارغ شد به خنبون رفت، و جنگها کرد. و خنبون و تاراب و بسیار دیهای خُرد بگرفت، و به وردانه رفت؛ و آنجا پادشاهی بود وردان‌خداه نام، و با وی جنگهای بسیار کرد و عاقبت وردان‌خداه بمُرد. و قُتیبَه وردانه و بسیار دیها بگرفت.

و اندر میان روستاهای بخارا میان تاراب و خنبون و رامشن لشکرها گرد آمدند بسیار، و قُتیبَه را در میان گرفتند، و طرخون مَلِکِ سَغْدِ با لشکرِ بسیار بیامد، و خَنک‌خداه با سپاهی عظیم، و وردان‌خداه با سپاه خویش. و مَلِکِ کورمغانون - خواهرزادهٔ فغفور چین - را به مزد گرفته بودند، با چهل هزار مرد آمده بود تا او را یاری دهد به جنگِ قُتیبَه. و لشکرها جمع شدند و کار بر قُتیبَه سخت شد، و قُتیبَه و یارانِ او بی سلاح مانده بودند. قُتیبَه ندا کرد که بیش سلاح از خود دور نکنند و لشکرها رها نکنند. و سلاح را از این سبب قیمت شد، چنانکه نیزه‌ئی به پنجاه درم شد، و سپری به پنجاه درم یا شصت درم، و زرهی به هفتصد درم.

حیانِ نبطی^۲ مر قُتیبَه را گفت: من خود آن می‌جویم، تا فردا مرا امان

۱- طرایف: کالاهای پرارزش.

۲- حیانِ نبطی از افسرانِ ایرانی بود و مسلمانش کرده بودند، و در این زمان، به سبب اصلاحاتی که حجاج در ارتش اموی کرده بود حیان و امثال او منزلتی نفوذمند در ارتش داشتند.

ده. چون بامداد شد حیانِ نبطی به نزدیکِ مَلِکِ سغد کس فرستا و گفت: بر من نصیحتی است بر تو،^۱ باید که هر دو یکجا جمع شویم. طرخون گفت: روا است؛ چه وقت جمع شویم؟ حیان گفت: به آن وقت که لشکر به جنگ مشغول گردد و جنگ سخت شود. همچنان کردند. چون جنگ سخت شد، حیانِ نبطی طرخون را دید و گفت: مَلِک از دست تو رفته است و ترا خبر نیست. گفت: چگونه؟ گفت: ما اینجا چندانی توانیم بودن که هوا گرم شود، و اکنون هوا سرد است و وقت رفتن ما شده است، و تا ما اینجائیم این ترکان با ما جنگ کنند، و چون از اینجا رفتیم جنگها با تو کنند، از بهر آنکه ولایتِ سغد جائی خوش است، و مثل او اندر دنیا نیست به خوشی. ایشان سغدر را برای تو کجارها کنند تا به ترکستان روند؟ و تو در رنج درمانی، و مَلِک تو ایشان بگیرند. طرخون گفت: حیلۀ من چیست؟ گفت: آنکه با قُتیبۀ صلح کنی و چیزی بدهی، و چنان نمائی به ترکان که مسلمانان را از حجاج مدد رسیده است بر راه کش و نخشب لشکری عظیم، و بگوئی من بازمی گردم، تا ایشان نیز بازگردند. و چون تو با ما صلح کرده باشی و از ما عهد گرفته باشی ما تو را بد نخواهیم و نرنجانیم، و تو از این رنج بیرون آئی. طرخون گفت: مرا نیکو نصیحت کردی، همچنین کنم، امشب بازگردم.

چون شب شد طرخون کس فرستاد به نزدیک قُتیبۀ و صلح کرد، و مال فرستاد دوهزار درم. و بوق زدند و روان شدند. دهقانان و امیران گفتند: چه بود؟ گفت: زنهار! به هوش باشید که حجاج لشکری عظیم فرستاد از جانب کش و نخشب تا از پس ما برآیند و ما را در میان گیرند. و من بازمی گردم به ولایتِ خویش. کورمغانون ترک کس فرستاد و خبر پرسید. از این حال او را خبر دادند. او نیز بوق زد و بازگشت. و ولایت غارت می کردند و می رفتند.

۱ - یعنی من لازم می بینم که به تو مشورتی بدهم.

خدای تعالیٰ آن بلارا از سر مسلمانان بازگردانید. و چهارماه بود که قُتیبَه اندرمانده بود. و در این مدت خبر قُتیبَه و یارانِ او به حجاج نرسده بود، و حجاج را دل به این جانب مشغول می بود، و در مسجدها قرآن می خواندند، و ختمها می کردند، و دعاها می گفتند. قُتیبَه و یاران او باز به بخارا رفتند. و این چهارم بار بود که به بخارا آمده بود و جنگ کرده و مال بَسْتَدَه و لختی از ولایت غارت کرده و بعضی را کشته و بعضی را اسیر کرده و بُرَدَه. تا به مرو رفتی و باز آمدی با ولایت بخارا، حَمَاها الله تعالیٰ.

ذکرِ ظاهر شدنِ اسلام در بخارا

محمد ابن جعفر آورده است که خاتون - مادر طغشاده - را شوهر مرده بود، بخارا خداه پسر وی خُرد بود، و مُلکُ این خاتون می داشت. و ذکر آن کرده شد با عبیدالله ابن زیاد و با سعید ابن عثمان ابن عفان (رض). و هر بار که لشکرِ اسلام به بخارا آمدی جنگ کردی تابستان، و زمستان باز رفتی. و این خاتون با هر که بیامدی لختی جنگ کردی، و باز صلح کردی.

و چون پسرِ وی خُرد بود هر کسی از اهلان به این مُلک طمع کردند. و قُتیبَه این مسلم به جنگ بخارا را گرفته بود. هر باری اهل بخارا مسلمان شدند، و باز چون عرب باز گشتندی رِدّت آوردندی. ^۱ و قُتیبَه ابن مسلم سه بار ایشان را مسلمان کرده بود، باز رِدّت آورده کافر شده بودند. این بارِ چهارم قُتیبَه جنگ کرده شهر بگرفت. و از بعدِ رنج بسیار اسلام آشکارا

۱ - یعنی هر بار که عربها لشکر می کشیدند، اهل بخارا مسلمان می شدند تا از گزند برهند، و چون زمستان می رسید و عربها به مرو برمی گشتند آنها نیز به دین خود برمی گشتند.

کرد، و مسلمانی اندر دل ایشان بنشانند. به هر طریقی کار بر ایشان سخت کرد و ایشان اسلام پذیرفتند به ظاهر، و به باطن بت پرستی می کردند. قُتیبَه چنان صواب دید که اهل بخارا را فرمود یک نیمه از خانه های خویش به عرب دادند، تا عرب با ایشان باشند و از احوال ایشان با خبر باشند، تا به ضرورت مسلمان باشند. به این طریق مسلمانی آشکارا کرد، و احکام شریعت بر ایشان لازم گردانید، و مسجدها بنا کرد، و آثار کفر و رسم گبری^۱ برداشت، و جِدّ عظیم می کرد، و هر که در احکام شریعت تقصیری کردی عقوبت می کرد، و مسجد جامع بنا کرد، و مردمان را فرمود تا نماز آدینه آوردند تا اهل بخارا را ایزد تعالی ثواب این خیرِ ذخیره آخرت او کند.

ذکر بنای مسجد جامع بخارا

قُتیبَه ابن مسلم مسجد جامع بنا کرد اندر حصار بخارا به سال ۹۴، و آن موضع بتخانه بود^۲ مر اهل بخارا را. فرمود تا هر آدینه در آنجا جمع شدند، چنانکه هر آدینه منادی فرمودی که هر که به نماز آدینه حاضر شود دو درم بدهم.

و مردمان بخارا به اول اسلام در نماز قرآن به پارسی خواندندی و عربی نتوانستندی آموختن. و چون وقت رکوع شدی، مردی بودی که در پس ایشان بانگ زدی که بکُنیتان کُنیت. و چون سجده خواستندی کردن بانگ کردی که نگون بان کُنیت.^۳

محمد ابن جعفر اندر کتاب یاد کرده است که مسجد جامع بخارا را دیدم بر روی درهای باصورت، و روهای آنها را تراشیده و باقی را بر حال

۱- گیر: مَزْدایسنا؛ زرتشتی. رسم گبری: آئین زرتشتی.

۲- منظور از «بتخانه» معبد بودائی است.

۳- بکُنیتان کُنیت: رکوع کنید. نگون بان کُنیت: سجده کنید.

گذاشته. گفت: پرسیدم از استادِ خویش که آن درها به اول که نهاده بود؟ مردی که عمریافته^۱ بود گفت: سبب آن چنان بود که به آن زمان در بیرون شهر هفتصد کوشک بود که توانگران آنجا باشیدندی و ایشان گردنکش تر بودند، و به مسجد جامع بیشتر کس حاضر نشدندی، ولی درویشان رغبت نمودندی به آن دو درم تا بگیرند، اما توانگران نکردندی. یک روز آدینه مسلمانان به درِ کوشکها رفتند و ایشان را به نماز آدینه خواندند، و الحاح^۲ کردند. ایشان را از بام کوشک سنگ زدند، و جنگ شد، و دست مسلمانان قوی آمد، و درهای کوشکهای ایشان برکنند و بیاوردند. به آن درها هرکسی صورتِ بت خویش کرده بودند. چون مسجد جامع زیادت شد آن درها را به مسجد جامع خرج کردند و روی صورت بتراشیده و باقی بگذاشته راست کردند.

احمد ابن محمد ابن نصر گوید: امروز از آن درها یکی مانده است به آن موضع که از بامها فرود آئی بر درِ مسجد جامع چون خواهی به سرای امیر خراسان روی نخستین در بمانی^۳ در دوم از بقیه آن درها است. و اثر تراشیدگی بر روی پدید است هنوز.

و آن مسجد که اندر حصار است قُتیبَه بنا کرده است، مردمان دروی نماز می کردند. چون مسلمانی زیادت شد، و رغبتِ مردمان به هر روز به اسلام بیشتر می شد پس به آن مسجد نگنجیدند، تا به روزگارِ فضل ابن یحیا ابن خالد برمکی که امیر خراسان شد به روزگار هارون الرشید، مردمان بخارا جمع شدند و اتفاق کردند و پارگین حصار بنا کردند، و میان حصار و

۱- عمریافته بود: عمری براو گذشته بود؛ بسیار پیر بود.

۲- الحاح: اصرار؛ پافشاری.

۳- بمانی: رهاکنی و از آن بگذری.

شارستان مسجد جامع بنا کردند اندر سال ۱۵۴، اندر مسجد جامع حصار نماز آدینه گذاردند. و چون مسجد جامع فرسود، و مسجد جامع حصار معطل شد، دیوان خراج^۱ شد.

و هیچ کس را در عمارت مسجد بزرگ آن اثر نبود که فضل ابن یحیا برمکی را. و وی بسیار مال خرج کرد و بعد از آن هرکسی زیادت می کردند تا به روزگار امیر اسماعیل سامانی،^(ح) وی بسیار خانه ها خرید و به مقدار ثلثی از مسجد جامع زیادتی کرد.^۲

و نخستین کسی که ماه رمضان به مسجدها قندیلها^۳ فرمود این فضل ابن یحیا برمکی بود.
حکایت:

آورده اند که به روزگار امیر سعید - نصر ابن احمد ابن اسماعیل - اندر ماه رمضان روز آدینه بود به وقتی که مردم به مسجد جامع اندر شده بودند مسجد به یکبار فرورفت و خلق بسیار در وی هلاک شدند، و در جمله شهر تعزیه شد. و بعضی را بیرون آوردند هنوز دم می زدند و ساعتی بودند و بمردند، و بعضی دست و پای شکسته بودند. در جمله شهر خلق بسیار هلاک شدند چنانکه از بعد آن شهر بخارا خالی ماند. و باز مردمان شهر ایستادگی کردند و پیوستگان سلطان هرکسی را یاری دادند و ابوقاضی^(ح) قیام کرده بود آن شغل را تا به یکسال تمام شد. بار دیگر باز سال دیگر ویران شد. هر دو جانب قبله فرورفت ولیکن مردمان آنجا نبودند. باز آبادان کردند. و در مدت پنج سال مناره را ابو عبیدالله جیهانی برآورد از خالص مال

۱- دیوان خراج: اداره مالیه.

۲- زیادتی کرد: برآن افزود.

۳- قندیل: شمع دان شیشه‌ئی که از سقف آویزند؛ فانوس.

خویش اندر سال ۳۰۶. و او وزیر سلطان بود به آن تاریخ. و این مسجد جامع پیوسته حصار بود تا آخر عهد ابراهیم تمغاج خان. او به مُلک بنشست.

تمغاج خان را پسری دیگر بود شمس الملک نصر ابن ابراهیم. او قصد بخارا کرد. سپس حصار بخارا استوار کرد. شمس الملک بر در حصار بخارا جنگ کرد از مناره مسجد جامع به حصار تیر انداختند و اهل حصار را از آن رنج بود. شمس الملک فرمود تا از حصار آتش انداختند، و سر مناره از چوب بود بسوخت، و سوخته‌ها به مسجد جامع فرود آمد و مسجد جامع نیز بسوخت.

چون ملک شمس الملک حصار را بگرفت و مُلک بخارا او را مُسَلَّم شد فرمود تا مسجد جامع باز بنا کردند. اندر میان حصار و میان مسجد جامع خندق فرمود کنند. و سر مناره را از خشت پخته ساختند. مقصوره و آن سرای که مقصوره در او است از حصار دورتر فرمود. و خواجگان و توانگران هر کسی یاری دادند تا این عمارت تمام شد.

و این سوختن مسجد جامع به سال ۴۶۰ بود، و در سال ۴۶۱ بود که عمارت تمام شد.

محمد ابن ابی بکر گوید که از ثقات^۱ شنیدم که این مقصوره و منبر و محراب که در بخارا است ملک شمس الملک فرمود تا به سمرقند تراشیدند و مُنقَش کردند و به بخارا آوردند.

و این مسجد بر این صفت می بود تا به روزگار ارسلان خان محمد ابن سلیمان. او فرمود تا مسجد جامع از حصار دورتر کردند تا خللی پدید نیاید چنانکه به وقت شمس الملک آمد.

۱- ثقات: افراد مورد اعتماد.

و ارسلان‌خان در شارستان خانه‌های بسیار خرید، و از مسجد جامع آنچه به حصار نزدیکتر بود فرمود نهادند، و مناره به نزدیک حصار بفرمود تا آن مناره از آنجا برکنند و به شارستان فرمود نهادند، چنانکه مثل او در هیچ جای نبودی در غایت تکلف و نیکویی. و چون تمام شد و سرِوی نهادند و اندکی ماند تا تمام شود چشم رسید و مناره فروافتاد^۱ و بر مسجد جامع زد و مقدار ثلثی از مسجد فرورفت، و چوبهای نقاشی شده و درودگری شده همه بشکست. دیگر باره ارسلان‌خان فرمود تا مناره برآوردند، و تکلف در استواری او کردند، و سرِوی از خشت پخته کردند، و جمله از خالص مال خویش کرد.

و آن مسجد جامع که ارسلان‌خان فرمود در سال ۵۱۵ بود.

و در جمله مسجد پنج میان‌سرای است. و این دو بنای مناره که بر شارستان است کرده ارسلان‌خان است. و آن سرای بزرگ و مقصوره کرده شمس‌الملک است. و در میان اینها دو میان‌سرای است از قدیم، آنکه به نزدیک حصار است از بقیت امیر اسماعیل سامانی است (ح) اندر سال ۲۹۰ کرده است. و آن دیگر که به جانب سرای امیر خراسان است کرده امیر حمید نوح ابن نصر ابن احمد ابن اسماعیل سامانی است به سال ۳۴۰ از هجرت.

ذکر نمازگاه عید

چون قتیبه ابن مسلم مسجد جامع بنا کرد اندرون حصار بود از اندرون شهر. و آن حوالی را ریگستان خوانند. آن موضع را نمازگاه عید کرد. و مسلمانان را بیرون آورد تا نماز عید کردند. و مردمان را فرمود تا سلاح با خود بیرون آوردند به سبب آنکه اسلام هنوز نو بود و مسلمانان از کافران

۱- یعنی به مناره چشم‌زخم رسید و مناره فروریخت.

ایمن نبودند، و امروز سنت مانده است تا هر که اهل سلاح باشند با خویشتن بیرون آرند. و آن دروازه را دروازهٔ سرای معبد خوانند. و این معبد الخیل^۱ امیر بخارا بوده است.

و به این نمازگاه سالهای بسیار نماز عید گذارده‌اند. و چون مسلمانان افزون شدند و در آن نمی‌گنجیدند، امیر سدید منصور ابن نوح ابن نصر بر راه سمتین حائطها^۲ و باغهای بانزهدت بخرید به قیمت بسیار، و مال بسیار در آن خرج کرده آن را نمازگاه عید ساخت، و منبر و محراب نیکو فرمود، و میلها^۳ فرمود ساختند، تا مُکبّران^۴ بر آن میلها تکبیر گویند تا مردمان بشنوند. و از موضع نمازگاه تا به حصار بخارا مقدار نیم فرسنگ بودی، همه پر مردم بودی. و سالهای بسیار نماز عید آنجا کردند. و این تاریخ سال ۳۶۰ بود.

آن نمازگاه تا به روزگار ارسلان خان بود. ارسلان خان فرمود تا نمازگاه به نزدیک شهر کردند تا مردمان را رنج نباشد، و اگر وقتی دشمنی قصد شهر کنند مردمان شهر غایب نباشند.

به دروازهٔ ابراهیم باغی بود مر پادشاهان را که آن را شمس آباد خواندندی، باغ ویران شده بود، و در وی کشاورزی کردند. و خاقان ترک فرمود تا آن همه را بریست کردند و دیوارهای بلند بر او زدند، و منبر و محراب ساختند از خشت پخته، و در وی میلهای مکبران ساختند. و آن در سال ۵۱۳ بود از هجرت بود.

۱- مَعْبَد الخَیْلِ: جایگاه رام کردن اسبان.

۲- حائط: دیوار؛ باغچهٔ دیواردار؛ مزرعهٔ دیواردار.

۳- میل: ستونکی که در فضای باز زنند.

۴- مُکبّر: نوجوانی که روی یک بلندی در میان صفها ایستد و بانگهای پیش نماز را تکرار کند.

ذکر قسمت کردن شهر بخارا در میان عرب و عجم

محمد ابن جعفر از حاتم فقیه روایت کند که چون قُتیبَه چهارم بار به بخارا آمد و بخارا را بگرفت، صلح کرد به آنکه هر سال دویست هزار درم خلیفه را دهند و ده هزار درم امیر خراسان را، و از خانه‌ها و ضیاعها یک نیمه به مسلمانان دهند، و علفِ ستوران^۱ عرب و هیزم و آنچه خرج گردد هم کسانی که از بیرون شهر باشند دهند.

و اندر شهر کوشکها بود و بعضی محله‌های پراکنده دور از یکدیگر. روستا و شهرستان را هفت دروازه بوده است. در اول را در بازار گفته‌اند، که آن روز هیچ دروازه به نزدیک شهر بازار نبوده است مگر این دروازه، و ما «در عطاران» می‌خوانیم. پس قُتیبَه قسمت کرد شهرستان را از آنجا که از در عطاران اندر آئی تا به در حصار. و از آنجا تا به در نون مر ربیعَه و مُضَرَ را داده بود و باقی اهل یمن را داده بود.^۲

و چون به شهرستان اندر آئی نخستین کوی که به دست چپ است آن را کوی رندان خوانند. و از پس آن کلیسیای ترسایان^۳ بوده است. و آنجا مسجدی است و آن مسجد را مسجد بنی حنظله^۴ خوانند.

۱- ستوران: چارپایان سواری و باربر، مثل اسب و قاطر و خر.

۲- ربیعَه و مُضَرَ و یمن سه تا دسته‌بندی بزرگ قبایل عرب خزنده به خراسان بودند که هر کدام چندین قبیله داشتند. این سه دسته‌بندی که از روزگاران بسیار دوری در عربستان با هم رقابت و درگیری داشته‌اند در خراسان نیز یکچند با یکدیگر در رقابت بودند، و جنگهای بسیار خونینی با هم داشتند، تا حجاج آمد و آنها را سرکوب و آرام کرد.

۳- ترسایان: مسیحیان.

۴- بنی حنظله طایفه‌ئی از بنی تمیم بودند از دسته‌بندی مضرّی عربهای خزنده به خراسان و سغد.

و چون از درِ شهرستان اندر آئی، به دستِ راستِ کوی است که آن را کوی وزیر خوانند، و آن کوی را «کوی کاخ» نیز خوانند. و این وزیر ابن ایوب سرهنگی بوده است از سرهنگانِ قُتیبَه. و پدرش ایوبِ امیر بخارا بوده است، اول کسی که در اسلام در بخارا امیر شده است از دستِ قُتیبَه ابن مسلم او بوده است. و پیوسته امیران بخارا در این «کوی کاخ» بوده‌اند. و آنجا سرائی بوده است جداگانه از بهرامیران بخارا، و دهقانی بوده است او را کدرخینه نام، و چون اسلام آورد احمد نام گشت، و این «کوی کاخ» جمله او را بوده است. و در این کوی کاخی بوده است مر این دهقان را. و امیران بخارا پیوسته در این کاخ بودند، و بعدِ او این کاخ از دستِ خداوندِ ذریهٔ او بیرون شده بود.

و به سال ۱۵۰ ورثهٔ این دهقانِ کدرخینه نام پیش ابوجعفر دوانیقی^۱ که خلیفه بود دعوی کردند این کاخ را و قباله بیرون آوردند. حدِّ اولِ او بارهٔ شهرستانِ پیوستهٔ چوبهٔ بقالان؛ حد دوم هم بارهٔ شهرستانِ پیوستهٔ بازار پسته شکنان؛ حد سیمِ راهِ راست که از درِ نون بر آئی تا میانِ شارستان. از درِ عطاران تا به درِ نون جمله یک محله است که رُبَعِ شهرستان است در این قباله یاد کرده بودند. و یک هزار دکان اندر این شهرِ بخارا و هفتاد و پنج پاره دیهِ خاص به رود بخارا و فراویزِ علیا که به روزگار اسلام شده بود، این جمله را پیش خلیفه دعوی کردند و قباله‌ها عرضه داشتند و گواهانِ گواهی دادند. خلیفه فرمود تا سجل کردند^۲ و به بخارا آوردند و جمله را باز گرفتند. باز بعدِ آن فرزندانِ ایشان پاره پاره به هر کس فروختند تا پراکنده گشت در دست مردمان.

۱- ابوجعفر دوانیقی: ابوجعفر منصور، دومین خلیفهٔ عباسی.

۲- سجل کردند: ثبت کردند.

و چون از دَرِ عطاران بگذری دَرِ بنی سعد آید و مسجدِ بنی سعد.^۱
 و حسن ابن علاء سُعدی مردی بزرگ بوده است و او را کوشکی در
 شارستان به غایت عالی بوده است چنانکه هیچ پادشاهی را نبوده است مثلِ
 آن. و کوی علاء به دروازه چه او بنا کرده است و این حظیره او ساخته است.
 و هر ماهی او را یکمزار و دویست دینار از این حظیره غله به حاصل می آمده
 است. و اندر شارستان مُستغَلَمها داشته است.

حکایت:

به روزگار حسن ابن طاهر که امیر خراسان بود او را وزیری بود نام او
 حفص ابن هاشم. او طمع کرد که این املاک را از ایشان بخرد و نفروختند،
 به آن سبب ایشان را دربند کرد و عقوبت بسیار کرد، و هر هفته به یکبار
 ایشان را به نزدِ خویش خواندی و خریداری کردی، چون نفروختندی باز
 به زندان فرستادی و عقوبت زیادت فرمودی، تا پانزده سال بر این برآمد، و
 ایشان عقوبت و رنج بسیار می کشیدند و املاک خویش نمی فروختند.
 روزی حفص ابن هاشم ایشان را بخواند و گفت: روزگاری دراز گشت تا
 شما در عقوبت مانده اید. آخر چه چیز می یابید؟ حسن ابن علاء گفت:
 یکی از سه کار را می یابیم: یا تو بمیری، یا خداوندگار تو بمیرد، یا ما
 بمیریم. حفص فرمود تا آن روز بند و عقوبت زیادت کردند. از این سخن
 یک ماه برنیامده بود که امیر خراسان بمُرد، و غوغا برخاست و زندان
 بشکستند، و حفص ابن هاشم بگریخت و سرای او غارت کردند، و حفص
 همچنان متواری بود که بمُرد، و حسن ابن علاء با برادران خویش به بخارا
 باز آمدند.

چون از دَرِ بنی سعد بگذری دَرِ بنی اسد است،^۱ و این در را در

۱- بنی سعد قبیله‌ئی از قبایل از بنی تمیم بودند.

جاهلیت در مِهْره خوانده‌اند. و چون از آن در بیرون آئی و به پایان فرود آئی سرای امیر خراسان است.

و دروازهٔ دیگر را در کمریه خوانده‌اند از بهر آنکه چون از دروازه بیرون آئی حصار درپیش باشد. و امروز آن محله ویران شده است. و آن محله را طغشاده در می خوانند. و اکنون آن جایگاه گورستانها شده است. و خانه‌های عرب بیشتر به آن دروازه بوده است، و آن دروازه استوارترین دروازه‌ها است، و کمر بزرگ دارد، و درازی آن مقدار شصت گام است، و زیر آن کمر خانه‌های بسیار است، و این عمارت را امیری کرده است نام او سوباش تگین است، و هم به این موضع گورخانهٔ اوست.

و دروازهٔ دیگر را در حَقْرَه است. و خواجهٔ امام ابو حفص کبیر بخاری (ح) به آن محله می بوده‌اند. و ایشان از بخارا به بغداد رفته و شاگردی امام محمد ابن حسن شیبانی (ح) کرده، و مثل وی کسی در ولایت نبوده. و وی از جملهٔ متأخران بخارا است. هم زاهد بود هم عالم. و بخارا به سبب وی قُبّه الاسلام شده است. و سبب آنکه اهل بخارا با علم شدند و علم در وی فاش شد و ائمه و علما محترم گشتند او بوده است. و پسر او ابو عبدالله را علم به آن درجه بوده است که چون قافله از حج برگشتی علمای ایشان به نزدیک خواجهٔ امام ابو حفص آمدندی و از او مسئله پرسیدندی. او گفتی: از عراق می آئی چرا از علمای عراق نپرسیدی؟ گفتی: در این مسئله با علمای عراق مناظره کردم ایشان جواب نتوانستند گفتن، و مرا گفتند که چون به بخارا رسی این مسئله را از خواجه امام ابو حفص بخاری پرس یا از

۱- بنی اسد یک قبیلهٔ بزرگ بودند که عمدتاً در کوفه می‌زیستند و طایفهٔ کوچکی از آنها به خراسان می‌زیستند و اتفاقاً همه‌شان در منطقهٔ بخارا بودند. بنی اسد کوفه مذهب شیعه گرفتند ولی بنی اسد بخارا سنی ماندند.

فرزندان ایشان. آنگاه وی این مسئله را جوابِ باصواب گفتی. و خواجه ابو حفص هر شبان روزی دوبار ختم قرآن کردی، با آنکه مردمان را علم آموختی. و چون ضعیف و پیر شد یکبار ختم کردی، و چون ضعیف تر شد نیمه‌ئی از قرآن بر خواندی تا از دنیا برفت. تَعَمَّدَهُ اللهُ بِالرَّحْمَةِ وَالرِّضْوَانِ.

حکایت:

آورده‌اند که یحیا ابن نصر گفت: نزد خواجه ابو حفص بودم نماز بامداد گذارده بود و روی به قبله نشسته و چیزی می‌خواند. چون آفتاب بر آمد زپس نگریمت، قوم حاضر نشده بودند تا علم بگویند. برخاست و چهار رکعت نماز گذارد، و سوره بقره و آل عمران و سوره نساء و سوره مائده بر خواند اندر این چهار رکعت نماز. و چون سلام داد هنوز قوم حاضر نشده بود. برخاست و دوازده رکعت نماز بگذارد و تا سوره رعد بر خواند.

حکایت:

محمد ابن طالوت همدانی از فضل الخطاب روایت کرده که: به بخارا امیری بوده است نام او محمد طالوت، روزی خُشویه را که وزیر او بود گفت: می‌باید که به زیارت خواجه امام ابو حفص رویم و او را دریابیم. و این خُشویه از مهتران بخارا بود و محتشم. خُشویه گفت: تو به نزد او در روی پیش او سخن نتوانی گفت از هیبت او. گفت: هر آینه بروم. پس با وزیر به نزد خواجه امام ابو حفص رفت، و ایشان در مسجد بودند و نماز می‌گذارند. بعد از نماز پیشین^۱ چون سلام دادند وزیر اندر آمد و گفت: امیر آمده است؛ دستوری^۲ هست تا در آید؟ گفت: هست.

۱- نماز پیشین: نماز ظهر.

۲- دستوری: اجازه.

و روی به قبله نشسته بود، و امیر اندر آمد و سلام کرد و بنشست و هیچ سخن نتوانست گفتن. خواجه^(ح) گفت: چه حاجت داری؟ امیر هر چند جهد کرد که سخن گوید هیچ نتوانست گفتن. چون امیر خشویه را دید خشویه گفت: خواجه ابو حفص را چگونه یافتی؟ گفت: همچنان که تو گفتی. حیران فرومانده ام. چند بار نزد خلیفه رفته ام و با خلیفه سخن گفته ام، مرا مهابت خلیفه از آن سخن باز نداشت، و اینجا از هیبت ایشان سخن نتوانستم گفتن.

حکایت:

روایت کرده اند از محمد ابن سلام بیکندی - که با زهد و با علم بود - گفت: به خواب دیدم رسول را^(ص) به بخارا در بازار خرقان (و بازار خرقان سر کوی مغان تا کوی دهقانان است، آن را در قدیم بازار خرقان خوانده اند). گفت: رسول را دیدم بر همان شتری که در خبر آمده است نشسته، و کلاه سپید بر سر نهاده، و خلقی انبوه به پیش او ایستاده و شادی می کردند به آمدن رسول^(ع)، و می گفتند رسول را^(ص) به کجا فرود آریم؟ آنگاه به خانه خواجه امام ابو حفص^(ح) فرود آوردند. خواجه ابو حفص را دیدم پیش رسول^(ص) نشسته و کتاب می خواند، و به مدت سه روز رسول^(ص) به خانه خواجه ابو حفص باشید، و او کتاب می خواند و رسول^(ص) می شنود، و در این سه روز هیچ بر وی رد نکرد و همه صواب داشت.^۱

و امروز سرای خواجه ابو حفص^(ح) نمانده است هر چند که مردم آنجا عمارت کرده اند، لیکن آثار وی مانده است. و صومعه نیز اندر آن خانه برجای است، و آن مُسْتَجَابُ الدَّعْوَةِ است. و وفات او به سال ۲۱۷ بوده است. و خاک او^۲ به «دروازه نو» معروف است جای دعای مستجاب است.

۱- صواب داشت: تأیید کرد.

۲- خاک او: گور او.

و آن تل را «تل خواجه امام ابو حفص» خوانند. و آنجا مسجدها و صومعه‌ها است، و پیوسته مجاوران^۱ می‌باشند،^۲ و مردمان به آن خاک تبرک کنند. و آن موضع را «دَرِ حَقْرَه» به آن می‌خوانند که مردمان فتوی^۳ آنجا بردندی نزد خواجه ابو حفص^(ح) و فتوی^۴ را حق خوانده‌اند، و از این جهت حَقْرَه راه حق خواسته‌اند.

و دروازه هفتم را «در نو» می‌خوانند، به این معنی که در آخر درهای شارستان است. و چون به این در اندر آئی، به دست راست مسجد قریشیان است، که به نزد سرای خواجه ابو حفص است. و این را مسجد قریشیان به آن می‌خوانند که مقاتل ابن سلیمان قریشی آنجا باشیده است.^۴ و این مقاتل موالی حیان نبطی است، و حیان موالی طلحه ابن هُبیره شیبانی بوده است.

و این حیان مردی بزرگ بوده است و با قدر، به خراسان رفته، و صلح کرده میان قُتیبَه و طرخون مَلِکِ سغد به وقتی که قُتیبَه را کافران در میان گرفته بودند به دَرِ بخارا. و باز همین حیان به فرغانه لشکر برگماشت تا قُتیبَه را کشتند.

و «حوض حیان» بهوی باز می‌خوانند.

و خاک قُتیبَه به فرغانه معروف است در ناحیت رباط سرهنگ، در دیهی که آن را «کاخ» خوانند آسوده است. و از ولایتها پیوسته آنجا روند به زیارت،^۵ و پنجاه و پنج ساله بود که شهادت یافت (رض).

۱- مجاوران: معتکفان برای عبادت و دعا.

۲- می‌باشند: سکونت دارند.

۳- فتوی: بیان مسئله شرعی.

۴- باشیده است: ساکن بوده است.

۵- قتیبه ابن مسلم باهلی با آن‌همه جنایتها که در خراسان و سغد کرد مرقدش

ذکر کشتنِ طغشاده مسلمانانِ بخارا را

احمد ابن محمد ابن نصر گوید: محمد ابن جعفر روایت کرده است اندر کتاب، از محمد ابن صالح لیثی و ابوالحسن میدانی که به روزگار اسد ابن عبدالله قَسْرَیِ مردی بیرون آمد و اهل بخارا را به ایمان خواند، و اهل بخارا بیشتر اهل ذِمَّه^۱ بودند و جزیه می دادند، قومی اجابت کردند و مسلمان شدند. مَلِکِ بخارا طغشاده بود، وی را خشم آمد از بهر آنکه در سر کافر بود. او به امیر خراسان اسد ابن عبدالله نامه نوشت که به بخارا مردی پدید آمده است و ولایت بر ما شوریده می دارد، و قومی را به خلاف ما بیرون آورده است، و می گویند که اسلام آوردیم و دروغ می گویند. اسلام به زبان آورده اند و به دل به همان کار خویش مشغول اند، و به این بهانه ولایت و ملک شوریده می دارند و خراج می شکنند. به این سبب اسد ابن عبدالله نامه کرد به عاملِ خویش شُرَیکِ ابن حُرَیث، و او را فرمود که آن قوم را بگیرد، و به مَلِکِ بخارا تسلیم نماید تا هر چه بخواهد با ایشان کند.^۲

ذکر نصر سیار، و کشته شدنِ طغشاده

آورده اند که آن قوم در مسجد بودند، و جمله به آواز بلند می گفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله، و فریاد می کردند که و امحمدا و امحمدا! و طغشاده بخارا خداه ایشان را گردن می زد، و هیچ کس را زهره نبودی که سخن گوید یا شفاعت کند، تا چهارصدتن را گردن زد و

بعدها زیارتگاهِ نوادگانِ مسلمان کرده شده همان بلادیدگانِ ایرانی شد.

۱- اهل ذِمَّه: عربهای مهاجم به ایرانی های تحت سلطه این صفت داده بودند،

یعنی عربها مالک ایران شده بودند و ایرانی ها در حمایت آنها می زیستند.

۲- این قضیه مربوط به سالهای ۱۱۷- ۱۱۹ هجری بوده است.

به دار کرد، و باقی را برده کرد به نام اسد ابن عبدالله و به نزد او فرستاد به خراسان. و هیچ کس از این قوم از اسلام برنگشت و هر که ماند بر اسلام ماند، و این قوم را اسد ابن عبدالله از اسلام باز نداشت. و چون طغشاده بخارا خداه بمرد آن قوم به بخارا باز آمدند. و الله اعلم.

چون اسد ابن عبدالله بمرد و هشام ابن عبدالملک ابن مروان نصر سیار را به خراسان امیر گردانید و منشور خراسان به وی فرستاد. چون او به ماوراء النهر آمد و با ترکان غزات کرد و فرغانه را بگشاد و ایشان را پراکنده کرد به سمرقند باز آمد. چون به سمرقند رسید طغشاده بخارا خداه به نزد او رفت، و نصر او را اکرام کرد و حرمت داشت، که دختر او را خواسته بود. طغشاده ضیاع «خنبون علیا» - که کاریک علویان گویند - به وی داده بود. چون طغشاده به نزد نصر سیار آمد، نصر سیار بر در سرای خود نشسته بود و ماه رمضان بود و وقت آفتاب فرو شدن، و نصر سیار با طغشاده بخارا خداه سخن می گفت که دو دهقان از بخارا بیامدند، هر دو از خویشان بخارا خداه بودند، و هر دو بردست نصر سیار اسلام آورده بودند و بزرگ زادگان بودند. هر دو در پیش نصر سیار از بخارا خداه داد خواهی کردند، و گفتند که بخارا خداه دیه های ما را غصب کرده است. و امیر بخارا و اصل ابن عمرو در آنجا حاضر بود، از وی نیز داد خواستند، و گفتند این هر دو دست یکی کرده اند و ملکه های مردمان می گیرند. طغشاده با نصر سیار نرم نرم سخن می گفت. ایشان گمان بردند که طغشاده از نصر سیار درمی خواهد تا ایشان را بکشد. ایشان عزم کردند و گفتند با یکدیگر که بخارا خداه چون ما را خواهد کشتن باری دل خود خوش کنیم. طغشاده با نصر سیار گفت: این هر دو تن بردست تو ایمان آورده اند ای امیر! بر میان

ایشان خنجرها چرا است؟ نصر سیار ایشان را گفت: این خنجرها را چرا بر میان می‌دارید؟ ایشان گفتند: میان ما و بخارا خداه عداوت است؛ ما خویشتن را بروی ایمن نمی‌داریم. نصر سیار هارون ابن سیاوش را فرمود تا خنجرها را از میان ایشان بگشاد، و امیر بر ایشان روی ترش کرد. آن هر دو دهقان دورتر شدند و تدبیر کشتن ایشان کردند. نصر سیار به نماز برخاست و اقامت کرد و امامی کرد و نماز بگذارد، و بخارا خداه بر کرسی نشسته بود، نماز نگذارد، از آنکه هنوز در سر کافر بود. نصر سیار چون از نماز فارغ شد به سراپرده اندر آمد و طغشاده را بخواند و طغشاده را بر در سرای پای اندر لغزید و بیفتاد. یکی از آن دو دهقان بدوید و کاردی بزد بر شکم بخارا خداه و شکم او را بدرانید. و آن دیگر به واصل اندر رسید، و وی هنوز اندر نماز بود، دشنه اندر شکم واصل زد، واصل چون او را بدید نیز شمشیر بزد، و سر آن دهقان را بینداخت. و هر دو به یکبار مردند، و آنکه بخارا خداه را کارد زده بود نصر سیار فرمود تا او را بکشتند. در حال بخارا خداه را به سراپرده بردند، و نصر سیار او را بر بالین خود بنشانند و تکیه داد. و قریحه طیب را بخواند، و فرمود تا معالجت او کند، و بخارا خداه وصیت می‌کرد، و یکساعتی بیبود و بمرد. چاکران او درآمدند و گوشت از وی جدا کردند، و استخوانهای او را به بخارا آوردند. وی سی و دو سال پادشاه بود.

نصر سیار بر واصل عمرو نماز کرده اندر سراپرده خویش گور کردش. و پسر طغشاده را به بخارا خدائی نشانند، و خالد ابن جنید را به بخارا به امیری نشانند.

والله اعلم.

ذکر خروج شریک ابن شیخ المهری بر ابومسلم (ح)

شریک مردی بود از عرب به بخارا باشیده، و مردی مبارز بود و مذهب شیعه داشتی، و مردمان را دعوت کردی به خلافت فرزندان امیر المؤمنین علی (رض)، و گفتی ما از رنج مروانیان اکنون خلاص یافتیم ما را رنج آل عباس نمی باید، فرزند پیغمبر باید که خلیفه پیغامبر بود. ^۱ خلقی عظیم به وی گرد آمدند، و امیر بخارا عبدالجبار ابن شعیب بود و با وی بیعت کرد. و امیر خوارزم عبدالملک ابن هرثمه با وی بیعت کرد، و اتفاق کردند، و امیر برزم مُخلّد ابن حسین با وی بیعت کرد. و پذیرفتند که این دعوت آشکار کنیم، و هر کس که پیش آید با او جنگ کنیم. ^۲ این خبر به ابومسلم رسید. او زیاد ابن صالح را با ده هزار مرد به بخارا فرستاد و بفرمود که چون به آموی رسی صبر کنی و جاسوسان بفرستی تا از احوال شریک خارجی ^۳ خبر دهند، و به احتیاط به بخارا روی. و ابومسلم (ح) از مرو بیرون آمد، و از راه آموی به یک منزل به کشمیز لشکرگاه زد و از هرجانب لشکر خود گرد کرده، زیاد ابن صالح را گفت: من آن جایم، اگر تورا لشکر حاجت

۱- شریک ابن شیخ مهری شدیداً ضد ایرانی بود، و به بهانه حمایت از حاکمیت فرزندان علی در برابر فرزندان عباس، بر ضد ابومسلم شورید و عربهای سغد و خوارزم و مرو را پیرامون خویش گرد آورد و قیامی ضد ایرانی به راه افکند. ولی این آخرین تلاش عربها برای حفظ عرب سروری در شرق ایران بود. در آن روزگار یکی از نوادگان امام حسن به نام محمد ابن عبدالله ابن حسن، معروف به «نفس زکیه» ادعای امامت داشت و در صدد بیرون کشیدن دستگاه خلافت از سلطه ایرانیان بود. او در سال ۱۴۱ به صدد براندازی خلافت عباسی شورید و سه سال بعد به دست ایرانیهای ارتش عباسی کشته شد.

۲- این امیرها عرب ضد ایرانی و مخالف انقلاب ابومسلم بودند.

۳- خارجی: شورشی.

باشد خبر ده تا بفرستم.

زیاد به بخارا آمد و لشکرگاه زد، و شریک ابن شیخ با لشکری عظیم بر در بخارا لشکرگاه زد، و جمله اهل بخارا^۱ با وی اتفاق کردند به جنگ زیاد ابن صالح و ابو مسلم. و مدت سی و هفت روز جنگ کردند، و هیچ روز نبود الا ظفر مر شیخ را بودی، و هر روز بسیاری از لشکر زیاد ابن صالح کشته شدی و اسیر گشتی. تا سلیمان قریشی - مولای حیان نبطی - با پانصد مرد به در شهر رفت. حمزه همدانی^۲ از شهر بخارا بیرون آمد در مقابله او، و سلیمان چهار صد مرد در کمین نهاده بود، و خود با صد مرد پیش جنگ حمزه همدانی آمده. حمزه پنداشت که مردش همین قدر بیش نیست، پیشتر آمد و جنگ کرد، و آن چهار صد مرد از کمین بیرون آمدند و خلقی بسیار را هلاک کردند، و باقی به شهر اندر بگریختند.

و قُتیبَه ابن طغشاده بخارا خداه با ده هزار مرد بیامد، و علامت سیاه آشکارا کرد و با زیاد ابن صالح جنگ در پیوست،^۳ و بفرمود تا در کوشکها بگشادند. و بر در شهر بخارا هفتصد کوشک بود، اهل کوشکها را بفرمود تا علامت سیاه آشکارا کردند، و در این کوشکها مردم بیش از آن بودند که در شهر، ولیکن عرب در شهر بود با اهل شهر، و در کوشکها از عرب کس نبود. و بخارا خداه بفرمود اهل روستا و اهل کوشکها را با لشکر شریک درها بسته دارند، و طعام و علف ندهند. و فرمود تا طعام و علف به لشکرگاه زیاد برند. و به هر طریقی کار بر لشکر شریک سخت کردند، تا لشکر به تنگی اندر ماندند و گرسنه شدند، و ستوران ایشان علف نیافتند و از کار

۱ - یعنی همه عربهایی که در بخارا جاگیر بودند.

۲ - همدانی: از قبیله عرب بنی همدان.

۳ - یعنی پرچم سیاه برافراشت به نشانه هواداری از ابو مسلم، و به زیاد ابن صالح پیوست.

فرماندند. تدبیر کردند، اتفاق بر آن افتاد که بر دروازه شهر نزدیکتر روند تا از شهر طعام و علف بیرون آرند و شهر را پس بشت کنند و رو سوی خصم کنند، و از شهر نیز لشکر دیگر با ایشان یار شود. ولیکن به روز نتوانستند رفتن، از بهر آنکه لشکرگاه زیاد و بخارا خداه بر راه بود. به شب رفتند تا رسیدند به یک فرسنگی شهر، زیاد خبر یافت بیرون آمد و راه بر ایشان بگرفت و هم جنگ کردند سخت. و هزیمت بر لشکر زیاد و بخارا خداه افتاد. بخارا خداه گفت: صواب آن است که بر ساقه لشکر زنیم، که اگر ما پیش ایشان بیرون آییم جایی را بزنند و کار بر ما دشوار شود. و چون بر ساقه زنیم مقدمه ایشان خویش را به شهر افکنده باشد، به تعجیل بازگردند، و به جنگ بایستند، و مصلحت ما بر آید. پس چنین کردند، و بماندند تا بعضی برفتند، آنگاه بر ساقه زدند و جنگ در گرفتند و جنگ می کردند و می رفتند تا به نوکنده رسیدند. بخارا خداه زیاد ابن صالح را گفت: این قوم گرسنه اند، و امسال ایشان انگور و خربزه ندیده اند و نخورده اند. چون به نوکنده رسند بمانیم تا ایشان خویشتن را به انگور و خربزه مشغول کنند، و مقدمه ایشان به شهر رسیده باشد، آنگاه بر ایشان زنیم.

چون به نوکنده رسیدند پراکنده شدند به طلب انگور و خربزه و میوه، و مقدمه به شهر رسیده بودند، آنگاه بخارا خداه و زیاد بر ایشان زدند، و حمله کردند، و خلقی عظیم را بکشتند، و باقی به هزیمت شدند. و در این میان شریک ابن شیخ که صاحب الدعوة آن قوم بود از اسب بیفتاد و کشته شد. و زیاد ابن صالح به درِ ماخ - که حالا مسجد مغاز خوانند - فرود آمد اندر لب رود، و بفرمود تا آتش اندر شهر زدند، و سه شبانه روز بسوخت. و منادی فرمود که هر که بیرون آید او را امان دهند. و زیاد لشکر را از شهر دورتر نهاده بود که ایشان بیرون آیند، و پسر شریک و یکی از کلانتران لشکرش در این شب بر در شهر رسیدند، هر دو را بگرفتند و به نزد

زیاد بردند. فرمود تا هر دو را بردار کردند.

دیگر بار مردم شهر بددل گشتند و به این منادی بیرون نیامدند. از بعد سه روز زیاد بر در شهر آمد و به کوشک بخارا خداه - که بر در حصار بود به ریگستان - فرود آمد، و فرمود تا لشکر به در شهر رفتند و باز جنگ در پیوستند، و جنگ می کردند و تکبیر می گفتند چنانکه زمین می لرزید. و جنگ سخت شد، و تنی چند از معروفان بیرون آمدند، و به در عطاران جنگ شد و بسیار کس از اهل شهر کشته شدند. و زیاد بفرمود تا هر که را از شهر بگرفتند بر در شهر بردار کردند. عاقبت شهر را بگرفتند. و چون زیاد از کار بخارا دل فارغ کرد به جانب سمرقند رفت و آنجا او را جنگها افتاد، و باز به جانب خراسان رفت.

والله اعلم.

ذکر خروج مُقنَع و اتباع او از سپیدجامگان

احمد ابن محمد ابن نصر چنین گوید که محمد ابن جعفر اندر کتاب این فصل را آورده است لیکن ناتمام؛ و ابراهیم که صاحب «اخبار مقنع» است^۱ و محمد ابن جریر طبری آورده است که مقنع مردی بود از اهل روستای مرو، از دیه‌ی که آن را کازه خوانند، و نام او هاشم ابن حکیم بود، و وی در اول گازرگری کردی و بعد از آن به علم آموختن مشغول شدی و از هر جنسی علم به حاصل کرد، و مُشَعَبَدی و علم نیرنجات و طلسمات^۲ بیاموخت و شعبده نیک دانسته. دعوی نبوت نیز می کرد. و مهدی ابن منصور وی را هلاک کرد در سال ۱۶۷ از هجرت.

مقنع به غایت زیرک بود و کتابهای بسیار از علم پیشینیان خوانده بود و در جادویی به غایت استاد شده بود. و پدر او را حکیم نام بود، و سرهنگی بود از سرهنگان امیر خراسان به روزگار ابو جعفر دوانیقی^۳، و از بلخ بود. و او را مقنع به آن خوانده‌اند که سر و روی خویش پوشیده داشتی، از آنکه به غایت زشت بود و سرش کل بود، و یک چشمش کور بود، و پیوسته مقنعه سبز بر سر و روی خود داشتی.

و این مقنع به روزگار ابو مسلم - صاحب الدعوه العباسیه - سرهنگی بود از سرهنگان خراسان و وزیر عبدالجبار اُزْدی شد. و وی دعوی نبوت

۱- اخبار مقنع کتابی بوده درباره قیام سپیدجامگان خراسان که از بین رفته است.

۲- مشعبدی و علم نیرنجات و طلسمات: شعبده بازی و تعویذگری و طلسم سازی.

۳- ابو جعفر دوانیقی: ابو جعفر منصور، دومین خلیفه عباسی.

کرد و مدتی بر این بود. و ابو جعفر دوانقی که خلیفه بود او را کس فرستاد و از مرو به بغداد برد و زندان کرد سالها. از بعد آن چون خلاصی یافت به مرو باز آمد و مردمان را گرد کرد و گفت: دانید که من کیستم؟ مردمان گفتند: تو هاشم ابن حکیم ای. گفت: غلط کرده اید. من خدای شمایم و خدای همه عالم. (خاکش بر دهان!) و گفت: من خود را به هر کدام نام که خواهم خوانم. و گفت: من آن ام که خود را به صورت آدم به خلق نمودم، و باز به صورت نوح، و باز به صورت ابراهیم، و باز به صورت موسا، و باز به صورت عیسا، و باز به صورت محمد مصطفی (ص)، و باز به صورت ابومسلم، و باز به این صورت که می بینید.

مردمان گفتند: دیگران دعوی پیغمبری کردند، تو دعوی خدائی می کنی؟ گفت: ایشان نفسانی بودند، من روحانی ام که اندر ایشان بودم، و مرا این قدرت هست که خود را به هر صورت که خواهم بنمایم. و نامه ها نوشت به هر ولایتی، و به داعیان خویش داد و اندر نامه چنین نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم، من هاشم ابن حکيم سيد السادات الى فلان ابن فلان. الحمد لله الذي لا اله الا هو، اله آدم و نوح و ابراهيم و عيسا و موسا و محمد و ابومسلم. به من گروید، و بدانید که پادشاهی مرا است، و عز و کردگاری مرا است، و جز من خدای دیگر نیست. و هر که به من گروَد بهشت او را است، و هر که نگرود دوزخ او را است.

هنوز به مرو بود، و داعیان به هر جای بیرون کرد، و بسیار خلق را از راه دین بیرون برد.

و به مرو مردی بود از عرب، نام او عبدالله ابن عمرو، به وی بگروید و دختر خود به وی داد به زنی. و این عبدالله از جیحون بگذشت و به نخشب و

به کش آمد، و هر جای خلق را دعوت کردی به دینِ مقنع (علیه اللعنه). و خلق بسیار را از راه بیرون برد. و اندر کش و روستای کش بیشتر بودند. و نخستین دیه‌بی که به دینِ مقنع در آمدند و دین او ظاهر کردند دیه‌بی بود در کش، نام آن دیه سوئخ، و مهتر ایشان عمر سوئخی بود. ایشان خروج کردند، و امیر سوئخ مردی بود از عرب، پارسا، وی را بکشتند. و اندر سغد اغلب دیه‌ها به دینِ مقنع در آمدند. و از دیه‌های بخارا بسیار کافر شدند و کفر را آشکار کردند. و این فتنه عظیم شد و بلا بر مسلمانان سخت شد، کاروانها می‌زدند و دیه‌ها غارت می‌کردند، و بسیار خرابی می‌کردند. و سبب رفتنِ مقنع به ماوراء النهر این بود که چون خبر مقنع به خراسان فاش شد حمید ابن قحطبه که امیر خراسان بود فرمود که او را بند کنند، او بگریخت از دیه خویش، و پنهان می‌بود. چندان که او را معلوم شد که به ولایتِ ماوراء النهر خلقی عظیم به دینِ وی گرد آمده‌اند و دینِ وی آشکارا کردند، قصد کرد از جیحون بگذرد. امیر خراسان فرموده بود تا نگهبانان بر لب جیحون او را نگاه دارند. و پیوسته صد سوار بر لب جیحون برمی‌آمدند و فرود می‌آمدند تا اگر بگذرد او را بگیرند. وی با سی و شش تن بر لب جیحون آمد و عُمُد ساخت^۱ و از جیحون بگذشت و به ولایت کش رفت. و آن ولایت او را مُسَلَّم شد. و خلق بر وی رغبت کردند. و برکوهِ سامِ حصارِ بود به غایت استوار و اندروی آبِ روان و درختان و کشاورزان، و حصارِ دیگر از این استوارتر. آنرا فرمود تا عمارت کردند، و مالِ بسیار و نعمت بی‌شمار آنجا جمع کرد و نگاهبانان نشاند، و سپیدجامگان بسیار شدند، و مسلمانان اندر کار ایشان عاجز شدند.

۱- عُمُد ساخت: تیرهای چوبین بر آب افکند.

و نفیر به بغداد رسید، و خلیفه مهدی بود اندر آن روزگار، تنگدل شد، و بسیار لشکرها فرستاد به جنگ وی، و به آخر خود آمد به نیشابور به دفع آن فتنه. و می ترسید؛ و بیم آن بود که اسلام خراب شود و دین مقنع همه جهان بگیرد.

و مقنع ترکان را بخواند، و خون و مال مسلمانان بر ایشان مباح گردانید. و از ترکستان لشکرهای بسیار به طمع غارت بیامدند و ولایتها غارت می کردند، و از زنان و فرزندان مسلمانان اسیر می بردند و می کشتند. و به بخارا نخستین پدید آمدند گروه سپیدجامگان که از بیعت کرده مقنع بودند به دیهی رفتند که آنرا نم جگت خوانند، و به شب به مسجد اندر آمدند، و مؤذن را با پانزده تن بکشتند، و همه اهل دیه را بکشتند. و این در سال ۱۵۹ بود.

و امیر بخارا حسین ابن معاذ بود، و از مهتران طایفه مقنع مردی بود از اهل بخارا، نام او حکیم احمد، و با وی سه سرهنگ دیگر بودند نام یکی خَشَوی و دوم باغی، و این هر دو از کوشک فُضَیل بودند، و نام سوم کُردک بود از دیه غجدوان. و این هر سه مرد مبارز بودند و عیار و رونده و طرار. چون اهل دیه را بکشتند و خبر به شهر رسید اهل بخارا جمع شدند به نزد امیر رفتند و گفتند هرآینه ما را با این سپیدجامگان جنگ می باید کردن.

حسین ابن معاذ با لشکر خویش و قاضی بخارا - عامر ابن عمران - با اهل بخارا بیرون آمدند در ماه رجب سال بر ۱۵۹. رفتند تا دیه نرشخ - که حالا دیه نرجق گویند^۲ -، و در مقابله ایشان لشکرگاه زدند. قاضی بخارا گفت: ما ایشان را به دین حق خوانیم، ما را با ایشان جنگ نباید کردن.

۱- اهل بخارا یعنی عربهای بخارا.

۲- یعنی نام نرشخ را در سده ششم هجری ترکان خزنده نرجق تلفظ می کرده اند.

پس قاضی با اهل صلاح به دیه اندرآمدند تا ایشان را به دین حق خوانند. ایشان گفتند: ما اینها که شما گوئید ندانیم. هرروز کفر زیادت کردند و نصیحت نپذیرفتند. آنگاه جنگ اندرپیوستند. و نخستین کسی که با ایشان جنگ کرد مردی بود از عرب نام او نُعیم ابن سهل، بسیار جنگ کرد و چندین کس را بکشت و به آخر کشته شد، و هزیمت بر سپیدجامگان افتاد و هفتصد مرد از ایشان کشته شد، دیگران بگریختند و آن روز به آخر رسید. چون بامداد شد رسول فرستادند و امان خواستند، و گفتند: ما مسلمان شدیم. با ایشان صلح کردند و صلح نامه نوشتند و شرطها کردند که بیش راه نزنند و مسلمانان را نکشند، و پراکنده شوند به دیه های خویش، و امیر خویش را اطاعت دارند. و عهدهای خدای و رسول خدای استوار کردند، و همه اعیان شهر بر آن صلح نامه خطها نوشتند. و چون مسلمانان بازگشتند ایشان نیز از آن عهد بازگشتند، و باز به راه زدن مشغول شدند و مسلمانان را می کشتند، و کشته های سبز سرکشیده را به حصار نرشخ اندر می آوردند، و کار بر مسلمانان سخت شد.

مهدی که خلیفه بود وزیر خود جبرئیل ابن یحیا را به جنگ مقنع فرستاد، و او به بخارا آمد، و به دروازه سمرقند لشکرگاه زد تا به جنگ مقنع رود. حسین ابن معاذ نزدیک او رفت و گفت: تو مرا به جنگ سپیدجامگان یاری ده تا چون از این کار فارغ گردیم با تو به جنگ مقنع رویم. جبرئیل اجابت کرد و لشکر برداشت و برفت تا دیه ترشخ، و فرمود تا لشکر به هوش باشند تا سپیدجامگان بیرون نیایند و بر ما شبیخون نزنند. و همچنان آمد که او گفت. شب نخست بیرون آمدند و بر ایشان شبیخون زدند و بسیار ویرانی کردند. حسین ابن معاذ که امیر بخارا بود چون چنان بدید بسیار لطف کرد جبرئیل را، و گفت تا به بخارا باشد و به کش نرود چندانکه این شغل تمام شود. جبرئیل جنگ پیوست، و چهار ماه پیوسته جنگ کردند بامداد و

شبانگاه، و هیچ‌روز نبود الا ظفر سپیدجامگان را بودی. مسلمانان بیچاره شدند، تدبیر جستند، مالک ابن فارم گفت: من تدبیر بگویم. بفرمود تا جوئی کنند از لشکرگاه تا به دیوار حصار، مردمان با سلاح به آنجا اندر فرستاد، و بفرمود تا هر چه می‌کنند به چوب و نی و خاک استوار می‌کردند و می‌پوشانیدند، تا به زیر دیوار حصار برسیدند و مقدار پنجاه گز جای سوراخ کردند، با ستونها استوار می‌کردند. چون پنجاه گز جای برکنده شد آن‌را پُر هیزم کردند و نفت بزدند، و آتش اندر زدند تا آن ستونها بسوزد و دیوار حصار بیفتد. آتش عمل نکرد؛ از بهر آنکه آتش را باد باید تا عمل کند، و اندر حصار آنجا باد راه نبود. منجیقها بنهادند و راست کردند بر آن برج که زیر او آکنده بود، سنگها انداختند حفره شد و باد راه یافت و آتش کار کرد و آن ستونها بسوخت و مقدار پنجاه گز بیفتاد. و مسلمانان شمشیر اندر نهادند و بسیار کس را بکشتند. باقی امان خواستند، و باز عهد کردند بر همان جمله که اول کرده بودند، که مسلمانان را نرنجانند و به دیه‌های خویش باز روند، و مهتران ایشان را به نزدیک خلیفه فرستند، و سلاح با خود ندارند. به این شرطها عهد کردند و بیرون آمدند و از خندق بگذشتند، ولی نهان سلاح با خود می‌داشتند. مهتر ایشان حکیم را جبرئیل به عباس پسر خود سپرد و گفت: وی را به سراپرده بنشان و پنهان وی را بکش. و ایشان امثال امر او کردند، به سراپرده بردند، و ایشان از دور ایستاده بودند. و جبرئیل به سراپرده رفت. سپیدجامگان خشوی را که یار حکیم بود فرستادند و جبرئیل را گفتند: ما بی حکیم نرویم. خشوی موزه‌های نو پوشیده بود و این سخن می‌گفت که عباس پسر جبرئیل آمد و گفت: حکیم را کشتم. جبرئیل فرمود تا خشوی را از اسب فروکشیدند و در حال بکشتند. سپیدجامگان بانگ برآوردند و سلاح بیرون کردند و جنگ شد. جبرئیل بفرمود تا لشکرها همه سوار شدند. و جنگ

اندریوستند از آن قوی تر که بود. جنگهای سخت کردند تا دیگر باره به
 هزیمت شدند و خلقی بسیار از ایشان کشته شدند، و آنکه ماند بگریخت.
 و خداوند دیه نرشخ زنی بود، شوی او را شرف نام بود، و او سرهنگ
 ابومسلم بود، و ابومسلم (ح) او را کشته بود. این زن را به نزد جبرئیل
 آوردند. و با وی یکی پسر عم نابینا بود به غایت پلید و بدکار. جبرئیل آن
 زن را گفت: ابومسلم را بِحِل کن.^۱ او گفت: ابومسلم پدر مسلمانان را
 گویند، و او پدر مسلمانان نیست که شوهر مرا کشته است. جبرئیل فرمود تا
 آن زن را از میان به دونیم زدند، و پسر عم او را نیز کشتند، و گردک به
 نزدیک مقنع رفت، و باغی که هم از ایشان بود در جنگ کشته شد. و
 جبرئیل سرهای ایشان را به سُغد برد تا دل سپیدجامگانِ سُغد بشکند.
 و اهل سُغد را امیری بود از نقیبان مقنع، نام او سغدیان. اهل سُغد با
 وی اتفاق کردند، و جبرئیل را با اهل سُغد جنگهای بسیار اتفاق افتاد، و
 به آخر مردی از اهل بخارا این سغدیان را بگشت، و آن قوم پراکنده شدند.
 و جبرئیل از آنجا به سمرقند رفت، و او را با ترکان و سپیدجامگان جنگهای
 بسیار افتاد. و باز امیر خراسان معاذ ابن مُسلم شد. سال بر ۱۶۱ بود که به
 مرو آمد و از آنجا کار ساخت و به بیابانِ آموی رفت. چون به بخارا رسید از
 اهل بخارا دهقانانِ مردانِ جنگ جمع کردند، و هفتاد هزار مرد جمع
 شدند، معاذ ابن مسلم فرمود تا آلتهای جنگ بسیار ساخته کردند، و سه هزار
 مردِ کاری را با تیشه‌ها و بیلها و کوژها و تبرها، و از هر جنس صناعت‌وران
 که اندر لشکر به کار آیند مهیا کرد. و منجنیقها و عَرَّاده‌ها بساخت، و به
 نیکوترین تعبیه^۲ روی به سوی سُغد نهاد. و در سپیدجامگانِ سُغد بسیار

۱- بِحِل: بِهَل (پارسی عربی شده است). بِهَل کن: وِل کن؛ به خود واگذار.

۲- تعبیه: بسیج.

بودند و لشکرِ ترک بسیار آمده بود، و امیرِ هرات از هرات ده هزار گوسفند آورده بود و با خود همی برد. معاذ ابن مسلم او را گفت: اینجا ترکان ما را خصمانِ نزدیک اند، و ایشان را به گوسفند رغبت بسیار باشد، این گوسفندان را به بخارا بگذار یا به من بفروش تا به لشکر قسمت کنم. او راضی نشد. جمعی از ترکان برآمدند، و بتاختند و جمله گوسفندان را ببرند. اندر منزلی که میان رَبنَجَن و زرماز است لشکر در عقبِ ایشان رفتند، ایشان را نیز بعضی بکشتند، و بعضی به هزیمت باز آمدند.

و معاذ ابن مسلم به سغد و سمرقند رفت و با ترکان و سپیدجامگان جنگهای بسیار کرد تا مدت دو سال. گاه ظفر او را بود و گاه خصم او را. و بعد دو سال عفو خواست، و امیر خراسان مُسَیب ابن زُهَیر ضَبَّی شد به مرو در تاریخ جمادی الاول سال ۱۶۳، و در ماه رجب به بخارا آمد. و امیر بخارا جنید ابن خالد بود، او را امیر خراسان به خوارزم فرستاد. و به بخارا سرهنگی از سرهنگان مقنع بود کولارتگین نام، با لشکر و حشم ساخته. و با او جنگها کرد.

حکایت دیدارِ بندگانِ مقنعِ خدای خویش را

محمد ابن جعفر آورده است که پنجاه هزار تن از لشکر مقنع از اهلِ ماوراء النهر از ترک و غیره به درِ حصار مقنع جمع شدند و سجده و زاری کردند و از وی دیدار خواستند. هیچ جواب نیافتند. الحاح کردند و گفتند: باز نگردیم تا دیدارِ خداوندِ خویش را نبینیم. غلامی بود او را حاجب نام. مقنع او را گفت: بگوی بندگانِ مرا که موسا از من دیدار خواست، ننمودم که طاقت نداشت. و هر که بیند مرا طاقت نیارد و در حال بمیرد. (خاکش

به دهان). ایشان تضرع و خواهش زیادت کردند و گفتند: ما دیدار خواهیم، اگر بمیریم روا باشد. وی ایشان را وعده کرد، که فلان روز بیایید تا شما را دیدار نمایم.

صد زن با وی در حصار بودند از دختران دهقانان سغد و کش و نخشب که با خود می داشت. و او را عادت آن بود که هر کجا زنی با جمال بود به او نشان دادندی، و وی او را بیاوردی و با خود بداشتی. و در حصار با وی هیچ کس نبود مگر این زنان و این غلام خاص. و آنچه حاجت ایشان بودی از خوردنی هر روز یکبار در حصار بگشادی، و از بیرون سو و کیلی بودی آنچه بایستی آماده کردی، و غلام از وی بخواستی و به حصار اندر آوردی، و باز در حصار بربستی تا به روز دیگر. و هیچ کس روی زشت او ندیدی از آنکه مقنعه سبزی بر روی خویش داشتی.

پس وی آن زنان که با وی در حصار بودند را بفرمود تا هر زنی آئینه‌ئی بگیرند و به بام حصار برآیند، و برابر یکدیگر می دارند به آن وقت که نور آفتاب بر زمین افتاده بود، و جمله آئینه‌ها به دست گیرند و برابر دارند بی تفاوت.

خلق جمع شده بودند. چون آفتاب بر آن آئینه‌ها بتافت، از شعاع آن آئینه‌ها آن حوالی پرنور شد. آنگاه آن غلام را گفت: بگوی مر بندگان مرا که خدا روی خویش به شما می نماید، بنگرید! چون بدیدند همه جهان را پُر نور دیدند، بترسیدند و همه به یکبار سجده کردند و گفتند: خداوند این قدرت و عظمت که دیدیم بس باشد. اگر زیادت از این بینیم زهره‌های ما بدرد. و همچنان در سجده می بودند تا مقنعه فرمود آن غلام را که بگوی بندگان مرا تا سرها از سجده بردارند، که خدای شما از شما خشنود است و گناهان شما را آمرزید. آن قوم سر از سجده برداشتند با ترس و بیم. آنگاه گفت: همه ولایتها بر شما مباح کردم، و هر که به من نگرود خون و مال و

فرزندان او بر شما حلال است. (خاکش به دهان).
و آن قوم از آنجا روی به غارت آوردند. و آن قوم بر دیگران فخر
می کردند و می گفتند: ما خدای را دیدیم.

سبب هلاک شدن مقنع

سعید حرشی [امیر خراسان] شخصی را که امیر هرات بود به در حصار
مقنع فرستاد. وی بنشست با لشکر بسیار، و خانه‌ها و گرما به‌ها بنا کردند، و
تابستان و زمستان آنجا باشندند. و اندر حصار چشمه آب بود و درختان و
کشاورزی. و خاصگان مقنع اندر حصار بودندی و سپهسالاران با لشکری
قوی. و اندر حصار دیگری بود بر سر کوه، و هیچ کس را به آن حصار
راه نبود. مقنع با آن زنان در حصار می بود. و عادت وی آن بود که هر
روزی طعام بخوردی با آن زنان و به شراب نشستی با ایشان و شراب
خوردی. و چهارده سال بر این کار وی برآمد.

چون امیر هرات کار بر وی تنگ کرد و لشکرهای وی پراکنده شد،
این سپهسالار که در حصار بود در حصار بگشاد و به طاعت بیرون آمد و
اسلام پذیرفت، و مسلمانان حصار بگرفتند. مقنع دانست که حصار اندرون
را نتواند داشتن.

محمد ابن جعفر روایت کرده است از ابو علی محمد ابن هارون که از
دهقانان کش بود و گفت: جدۀ من از جمله خاتونان بوده است که مقنع
از بهر خویش گرفته بود و در حصار می داشت. جدۀ من می گفت: روزی
مقنع زنان را بنشانند به طعام و شراب بر عادت خویش، و اندر شراب زهر
کرد و هر زنی را یک قدح خاص فرمود، و گفت: چون من قدح خویش
بخورم شما باید که جمله قدح خویش بخورید. پس همه خوردند، و من
نخوردم و در گریبان خود ریختم و وی ندانست. و همه زنان بیفتادند و

بمردند. من نیز خویشتن در میان ایشان انداختم و خویشتن را مرده ساختم، و وی از حال من ندانست. پس مقنع برخاست و نگاه کرد و همه زنان را مرده دید، نزدیک غلام خود رفت و شمشیر بزد و سروی برداشت. و فرموده بود تا سه روز باز تنور تفتانیده بودند. به نزد آن تنور رفت و جامه بیرون کرد و خویشتن را در تنور انداخت. و دودی برآمد. من به نزد آن تنور رفتم از او هیچ اثری ندیدم. و هیچ کس در حصار زنده نبود.

و سبب خود را سوختن وی آن بود که پیوسته گفتمی: چون بندگان من عاصی شوند من به آسمان روم و از آنجا فرشتگان آرم و ایشان را قهر کنم. وی خود را از آن جهت سوخت تا خلق گویند که او به آسمان رفت تا فرشتگان آرد و ما را از آسمان نصرت دهد، و دین او در جهان بماند. پس آن زن در حصار بگشاد و سعید حرسی درآمد و آن خزینه برداشت.

احمد ابن محمد ابن نصر گوید: هنوز آن قوم مانده اند در ولایت کش و نخشب و بعضی از دیهه های بخارا چون کوشک عمر و کوشک خشتوان و دیه رزماز. و ایشان خود از مقنع هیچ خبر ندارند، و بر همان دین وی اند. ^۱ و مذهب ایشان آن است که نماز نگذارند و روزه ندارند و غسل جنابت نکنند، ولیکن به امانت باشند. و این همه احوال از مسلمانان پنهان دادند و دعوی مسلمانی کنند.

و چنین گویند که ایشان زنان خوش را به یکدیگر مباح دارند، و گویند: زن همچو گل است، هر که بوید از وی هیچ کم نشود. و چون مردی به نزد زنی اندر آید به خلوت، علامتی بر در خانه بگذارد که چون شوهر این

۱- یعنی پیروان مقنع تا اواخر قرن ششم هجری در بسیاری از روستاهای سغد وجود داشته اند.

زن برسد بدانند که این زن با مردی در خانه است، و بازگردد. و چون این مرد فارغ شود وی به خانه خویش اندر آید. و ایشان را رئیسی بُود اندر هر دیهی، و ایشان به فرمان وی باشند.

چنین گویند که: ایشان را در هر دیهی مردی باشد که اندر آن دیه هر که زن بکر خواهد گرفتن، اول بکارت او را آن مرد زائل کند و از بعد آن وی را به شوهرش تسلیم کند. احمد ابن محمد ابن نصر گوید: سؤال کردم از پیران روستا که اندر این چه معنی است که نعمتی به این بزرگی را به این یک تن سپرده اند و دیگران خویش را محروم گردانیده اند؟ گفتند: رسم ایشان این است که هر کودکی که نورسیده شود تا آنگاه که زنی را به زنی کند حاجت خویش را به این مرد روا کند. و قصاص او آن است که شب اول زن خویش را به وی واگذارد.^۱ و چون آن مرد پیر گردد دیگری به جای وی نصب کنند. و پیوسته مردان این دیه با این مرد این معامله می کنند، و نام این شخص که این شغل کند ثکانه^۲ خوانند. و لیکن به حقیقت این حال واقف نگشتم، و این حکایت از پیران کهن روستا شنیدم، و از آن جماعت که در دیه های ایشان اند. اللَّهُمَّ اعصِمْنَا مِنْهُ.

۱- یعنی پسرها از وقتی که بالغ می شوند با رئیس سپیدجامگان عمل لواط می کنند، و رئیس سپیدجامگان مفعول همه مریدان خویش است و او زیر خواب است و مریدهایش گننده. داستانی تکراری که برای همه فرقه های مخالف اسلام در زمانهای مختلف ساخته شده، و آخرینش داستان چراغ خاموش گنهای بابی و بهائی است که ملاها برای بابی ها و بهائی ها درست کرده اند و همه شنیده ایم.

۲- ثکانه/ تکانه: منزلگاه؛ سر منزل؛ مقصد؛ آخرین نقطه سفر.